

کارکردهای سه‌گانه دل در نظر پاسکال و ارتباط آن‌ها با سرشت انسان^۱

مهناز علیرضائیان^۲

دانش‌آموخته کارشناسی ارشد فلسفه و کلام اسلامی، دانشگاه کاشان، کاشان، ایران

حسن احمدی زاده^۳

عضو هیأت علمی گروه ادیان و فلسفه، دانشگاه کاشان، کاشان، ایران

چکیده

یکی از مفاهیم کلیدی در اندیشه دینی و الهیاتی پاسکال، به‌ویژه در کتاب ارزشمند او، *اندیشه‌ها*، مفهوم دل است. پاسکال در این اثر، از دل برای مقاصد مختلف الهیاتی و اخلاقی بهره برده و اهمیت توجه به آن را هم‌سان اهمیت توجه به سرشت انسان و نیز توجه به شناخت خداوند دانسته است. او دل را از سه زاویه متفاوت و یا به تعبیری، با سه کارکرد متفاوت عقلانی، ارادی و ایمانی، مورد توجه قرار می‌دهد و تلاش می‌کند تا نشان دهد که اگر چه برخی از فلاسفه برای انسان، قوای مختلف و متمایزی چون عقل و اراده در نظر گرفته‌اند اما اساس همه قوای انسان، دل است. در این جستار، تلاش خواهیم نمود تا با توجه به تبیین‌ها و آراء نسبتاً پراکنده پاسکال در اندیشه‌ها، نخست به کارکردهای سه‌گانه دل در نظر پاسکال توجه کنیم و بیان کنیم که در نظر او، اساس همه قوای شناختی انسان در دل و اصول نخستینی است که دل، آن‌ها را بی‌واسطه درک می‌کند. سپس نشان خواهیم داد که چگونه پاسکال، سرشت انسان و هویت او را در دل و شناخت‌های پیشینی‌ای می‌داند که توسط دل صورت می‌گیرد.

کلیدواژه‌ها

دل، عقل، اراده، ایمان، پاسکال.

۱. تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۱۱/۸ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۵/۵

۲. پست الکترونیک: mahnaz71a@gmail.com

۳. پست الکترونیک (مسئول مکاتبات): hasan.ahmadizade@gmail.com

۱. مقدمه

اگرچه پاسکال تنها دو کتاب و چند رساله کوتاه، از خود بر جای گذاشت، اما اساس تفکر و شخصیت او را باید در اندیشه‌ها جست‌وجو نمود. برخی از محققان و حتی منتقدان اندیشه پاسکال، این کتاب را به نوعی، نمایاننده نبوغ فرانسوی و از مؤثرترین آثار فکری در اروپا، در کنار کتاب مقدس، دانسته‌اند،^۱ تا آن‌جا که نیچه در ستایش پاسکال می‌نویسد: «من پاسکال را نمی‌خوانم بلکه به او، به عنوان آموزنده‌ترین وفاداران به مسیحیت، عشق می‌ورزم».^۲ اگر چه، در میان اندیشمندان غربی، گاهی پاسکال به عنوان یکی از مدافعان الهیات طبیعی مطرح شده است،^۳ اما با مطالعه اندیشه‌ها ملاحظه می‌کنیم که هدف اصلی او نشان دادن این است که «ایمان، نتیجه تسخیر دل ما از سوی خداوند است، نه متقاعد کردن قوای ذهنی و عقل ما از جانب او».^۴ پاسکال به صرف ایمان عقلانی برای مؤمنان، خرسند نمی‌شود، اگرچه آن را نیز ممکن می‌داند؛ او می‌خواهد جسم و جان انسان، یا به تعبیری ذهن و دل آدمی، هر دو متقاعد گردیده و آرامش یابند، و این امر، به‌زعم او، جز از طریق دل آدمی امکان‌پذیر نیست.

پاسکال بر آن است تا این نکته را متذکر شود که حقیقت و اساس انسان نه در ذهن یا عقل او بلکه در دل اوست. از این رو، او برای دل انسان می‌نویسد نه صرفاً برای ذهن یا عقل او. پاسکال دل را مهم‌ترین جزء انسان و نزدیک‌ترین جزء به وجود او تلقی می‌کند.^۵

1. Mortimer, E., *Blaise Pascal: The Life and Work of a Realist*, New York, Harper & Brothers, 1959, p.183; Eliot, T. S., *Introduction to the Pensées*, trans. W. F. Trotter, New York, E.P. Dutton & Co, 1958, p.xix.

2. Nietzsche, F., *Ecce Homo: How One Becomes What One Is*, R.J. Hollingdale (trans.), London, Penguin Books, 1979, p.57.

3. Krailsheimer, A. J., *Introduction to the Pensées*, London, Penguin Classics, 1995, p.49.

۴. ق ۸۴۸. عبارتی که در این جستار، از کتاب اندیشه‌ها نقل می‌شود، برگرفته از ترجمه انگلیسی این اثر توسط A.J. Krailsheimer و شماره‌گذاری‌های او برای آن می‌باشد. به عنوان نمونه، منظور از «ق ۸۴۸»، قطعه ۸۴۸ از اندیشه‌ها می‌باشد. مشخصات کامل کتاب‌شناختی این ترجمه در بخش فهرست منابع ذکر شده است.

5. Guardini Romano, *Pascal for Our Time*, Brian Thompson(trans.), New York, Herder and Herder, 1966, p.130.

او در پاسخ به پرسش از یقین، پرسش از ایمان و پرسش از حقیقت انسان، تنها به دل اشاره می‌کند. از این رو، در جستار حاضر، بر آنیم تا نشان دهیم که در اندیشه‌ها، از نظر پاسکال مهم‌ترین و اساسی‌ترین جزء آدمی که به‌زعم او حقیقت آدمی را نیز شکل می‌دهد، دل می‌باشد.

تأملات فلسفی پاسکال، بیشتر متأثر از تفسیر الهیاتی از انسان و حالات درونی اوست، تفسیری که به‌زعم او، از سنت آگوستین فرا گرفته است. بر اساس این تفسیر، هبوط انسان ریشه در سرشت گناه‌آلود او دارد و از این رو نجات او با تلاش خودش و ابزارهای طبیعی امکان‌پذیر نیست. این رویکرد الهیاتی، اندیشه‌های مختلف پاسکال را چه در انسان‌شناسی و چه در مسائل دیگر فلسفی و الهیاتی تحت تأثیر قرار داده است؛ تا آن‌جا که او نیز مانند آگوستین، نجات انسان و حتی شناختی را که انسان با دل و حالات درونی‌اش نسبت به خداوند پیدا می‌کند، در گرو لطفی می‌داند که از سوی خود خداوند شامل انسان می‌شود.

۲. اندیشه‌ها و چالش‌های تحلیل آن

پیش از مطرح کردن بحث اصلی جستار حاضر، لازم است مذكر شویم که تفسیر و تحلیل آنچه پاسکال در اندیشه‌ها بیان نموده، با دشواری‌هایی روبه‌روست. در فلسفه و الهیات مسیحی، پاسکال، فیلسوفی هم‌مرتبۀ ارسطو و توماس دانسته نمی‌شود، چرا که نظریۀ دقیق فلسفی‌ای ارائه نکرده که بتوان آن را در زمرۀ نظریات و مباحث کلیدی در فلسفه به‌شمار آورد. پاسکال بیش از آن‌که در صدد فراهم آوردن استدلال‌هایی برای اقتناع عقل و ذهن باشد، به قلب و دل آدمی تمسک می‌جست. از این جهت، در اندیشه‌ها، نظم و سیر منطقی و استدلالی، آن‌گونه که در متافیزیک ارسطو و یا در جامع‌الهیات توماس ملاحظه می‌شود، به چشم نمی‌آید. البته این عدم نظم منطقی و عدم پیش‌بینی‌پذیری سیر مباحث پاسکال در اندیشه‌ها، امری است که خود پاسکال نیز در ابتدای این اثر، مخاطب را بدان توجه داده است: «من اندیشه‌هایم را در این‌جا بدون طرح و برنامه از پیش تعیین‌شده‌ای بیان خواهم کرد. مقصود من در این کتاب، در همین حالت نسبتاً آشفته ارائه خواهد شد.»^۱ پاسکال بر آن است تا دفاعیه‌ای برای ایمان مسیحی بنویسد، ایمانی که تنها برای دل آدمی، دست‌یافتنی

است. اما دقیقاً مشخص نیست که عدم نظم منطقی و نیز پیش‌بینی ناپذیری در اندیشه‌ها، تا چه حد برای پاسکال، عمدی و خودخواسته بوده و تا چه حد از این جهت بوده که این اثر هرگز به اتمام نرسید. ناتمام ماندن اندیشه‌ها را می‌توان از پراکنده بودن برخی مباحث مطرح در آن و ناتمام ماندن آن‌ها به خوبی ملاحظه نمود، تا آن‌جا که گاردینی اندیشه‌ها را چونان کارگاهی تلقی می‌کند که به صورت آشفته و سردرگم، رها شده است.^۱ از این رو، ارائه تفسیری جامع از این کتاب، دقت و تأمل خاصی را می‌طلبد. البته پاسکال در خصوص دل، در اندیشه‌ها به اندازه کافی سخن به میان آورده تا خواننده بتواند تحلیل و تفسیر منسجمی از این بحث ارائه نماید، اما این واژه را به طرق مختلفی مطرح می‌کند که به سختی می‌توان به معنی و مفهوم جامعی از دل در اندیشه‌ها رسید که همه کاربردهای آن را در این کتاب دربرگیرد. او اغلب، دل را چونان قوه یا قابلیت برای انسان می‌نماید، اما گاهی آن را جنبه‌ای از فطرت یا سرشت انسان نیز قلمداد می‌کند.^۲ علاوه بر این، آن‌جا که از کتاب مقدس سخن به میان می‌آورد، دل را به معنایی که در این کتاب آمده، مطرح می‌کند و این خود، بر دشواری تفسیر اندیشه‌ها می‌افزاید؛ چرا که در کتاب مقدس نیز، دل، در معانی مختلفی به کار رفته است.

یکی از دشواری‌های فهم دقیق منظور پاسکال از دل، این است که او در اندیشه‌ها، گاهی دل را گویی با اراده به یک معنی گرفته است، چنان‌که می‌نویسد: «دل، عشق می‌ورزد و انتخاب می‌کند».^۳ علاوه بر این، پاسکال، از دل به‌عنوان "عقل شهودگر" *intuitive mind* یاد می‌کند که کارکردی متعالی در قلمرو ایمان دارد. از این رو، به نظر می‌رسد در اندیشه‌ها، دل از یک‌سو، کارکردی ایمان‌گرایانه دارد و از سوی دیگر کارکردی روان‌شناسانه و حتی عرفانی. شاید به دلیل همین تنوع کارکردهای دل و شفاف نبودن معنی و مفهوم دقیق آن در نظر پاسکال باشد که بسیاری از پژوهشگران، کمتر به این موضوع توجه نموده و بیشتر به پژوهش در خصوص شرطیه پاسکال و جایگاه آن در مباحث فلسفه دین و معقولیت باور دینی روی آورده‌اند.

1. Guardini, *Pascal for Our Time*, p.13.

۲. ق ۳۹۴.

۳. ق ۴۲۳.

به هر روی، پاسکال در *اندیشه‌ها*، به طرق مختلفی از دل، سخن به میان آورده و این تنوع، ناشی از ارتباط بحث از دل با دیگر مباحث انسانی و الهیاتی است. در ادامه، به سه کارکرد دل در نظر پاسکال، و یا به تعبیری، به سه تصویری از دل توجه خواهیم نمود که او در اندیشه‌ها ترسیم می‌کند.

۳. سه کارکرد متفاوت برای دل

پاسکال در سه سیاق مختلف، یا به تعبیری در سه کارکرد متفاوت، از دل سخن به میان می‌آورد. نخست این‌که، دل، ابزاری برای شهود طبیعی است. دوم این‌که، دل، قوه‌ای است که مانند نیروی اراده، عشق می‌ورزد و انتخاب می‌کند. سوم این‌که، دل، قوه‌ای است که لطف الهی‌ای که لازمه ایمان است را دریافت می‌کند. در ادامه، نخست به بیان هر یک از سه سیاق مذکور، در نظر پاسکال خواهیم پرداخت و نشان خواهیم داد که در هر یک از این سه مورد، دل، نقشی اساسی و بنیادی دارد. هم‌چنین به پیوند اساسی میان این سه کارکرد و سرشت انسان اشاره خواهیم نمود و در نهایت، نشان خواهیم داد که برای پاسکال، دل، اساسی‌ترین و بنیادی‌ترین مؤلفه شکل‌دهنده سرشت انسان می‌باشد.

۳.۱. دل به مثابه ابزاری برای شهود طبیعی

نخستین کارکردی که پاسکال در آن از دل سخن به میان می‌آورد، آن‌جاست که او دل را ابزاری برای شهود طبیعی می‌داند: «ما حقیقت را نه تنها از طریق عقلمان بلکه از طریق دلمان دریافت می‌کنیم. این از طریق دل است که به اصول نخستین پی می‌بریم. ما می‌دانیم که اکنون در حال خیال‌پردازی نیستیم، اما اگر چه این امر را نتوانیم عقلاً به اثبات برسانیم، این صرفاً به معنای ضعف قوه عاقله ماست نه ضعف همه قوای شناختی ما، چرا که آگاهی از اصولی مانند مکان، زمان، حرکت و عدد، به اندازه هر اصلی که از طریق عقل اثبات می‌شود، روشن و یقینی است. این آگاهی از دل حاصل می‌شود و فطری است و البته عقل برای استدلال کردن، مبتنی بر همین اصولی است که از طریق دل حاصل می‌شوند»^۱.

به‌زعم پاسکال، دل قادر است واقعیات خاصی را با شهود بی‌واسطه درک کند. دل،

بیش از آن‌که مکانی برای احساسات و غرایز باشد، ابزاری برای شناخت است. این دل است که انسان را قادر می‌سازد تا در پاسخ به پرسش از امکان شناخت و یقین نسبت به اصول نخستین، پاسخ آری داده و با قطعیت بگوید من به این اصول و حقایق، واقفم. منظور از اصول و حقایق نخستین، اموری چون اصل هویت، اصل امتناع تناقض، زمان و حرکت می‌باشند. آگاهی از این اصول، پیش‌شرط استدلال عقلانی است و این آگاهی، به‌زعم پاسکال، جز از طریق دل و شهود طبیعی آن، حاصل نمی‌شود. اساساً در نظر او، انسانی که می‌خواهد استدلال عقلانی و برهانی مطرح کند، باید از اصول نخستین آغاز کند، اصولی که پیش‌تر از طریق دل، آن‌ها را شهود کرده است.^۱ بنابراین، اولاً عقل بدون اصول و حقایق نخستین، قادر به استدلال نیست و ثانیاً شناخت اصول و حقایق نخستین، به عهده عقل نیست چرا که عقل، در نظر پاسکال، حقانیت و اعتبار آن‌ها را پیش‌فرض می‌گیرد. اما اگر چه عقل و دل، کارکرد معرفت‌شناسانه متفاوتی دارند، ولی با مساعدت یکدیگر، به انسان کمک می‌کنند تا جهان طبیعی پیرامون خود را به درستی بشناسد. این‌که بگوییم انسان دارای قدرت تعقل است حاکی از این است که انسان دارای قدرت شهود دلی است؛ در غیر این صورت، عقل در نظام وجودی انسان جایگاهی نخواهد داشت. از این رو، برای پاسکال، عقل و استدلال عقلانی، به طور ضمنی، شهود دلی را نیز در خود دارد.

آن‌چه از پاسکال، در کتاب اندیشه‌ها، در خصوص دل نقل شد، در واقع پاسخ روشنی است به عقلانیت دکارتی در تأملات. پاسکال در مخالفت با دکارت تصریح می‌کند که یقین، هرگز صرفاً از طریق عقل به دست نمی‌آید؛ چرا که یقین در استدلال عقلانی مبتنی است بر اصول و حقایق نخستینی که با شهود دلی نسبت به آن‌ها آگاهی پیدا می‌کنیم.^۲ به زعم وی، «ما تصویری از حقیقت داریم که هیچ‌گونه شکاکیتی نمی‌تواند بر آن سلطه یافته و آن را از میان ببرد».^۳

پاسکال برای شفاف‌تر ساختن شناخت شهودی دل، مقایسه‌ای میان عقل شهودگر

۱. ق ۷۵۱.

۲. ق ۲۹۸.

۳. ق ۴۰۶.

(intuitive mind) و عقل ریاضیاتی (mathematical mind) مطرح می‌کند.^۱ این‌ها دو طریق برای اندیشیدن هستند، اولی اشیاء را در کلیت‌شان مورد توجه قرار می‌دهد و دومی از اصول بدیهی آغاز می‌کند.^۲ عقل ریاضیاتی کاملاً منطقی است و از روش و اصولی بهره می‌برد که برگرفته از تجربه بشری روزمره هستند. اما عقل شهودی، اصول نخستین را خیلی ساده و بی‌واسطه درک کرده و از دقت و انعطاف بالایی برخوردار است که در عقل ریاضیاتی مشاهده نمی‌شود. عقل ریاضیاتی، شیوه‌ای از اندیشیدن است که به استدلال توجه دارد اما عقل شهودی شیوه‌ای از تفکر است که مانند دل، مبتنی بر شهود است. این مقایسه میان عقل شهودی و عقل ریاضیاتی کاملاً مطابق است بر مقایسه میان دل و عقل. به‌زعم پاسکال، فعالیت عقل، به‌کندی پیش می‌رود چرا که اصول مورد نیاز استدلال عقلانی همیشه برای عقل حاضر نیستند، در حالی که فعالیت دل چنین نیست چرا که اصول و حقایق نخستین، همواره برای دل و شهود دلی حاضر هستند.

۳.۲. دل به‌مثابه اراده

دومین سیاقی که برای کارکرد دل، در اندیشه‌ها ملاحظه می‌شود، متفاوت از سیاق نخست بوده، چرا که در این سیاق، دل، کارکردی شبیه به کارکرد اراده دارد و چونان ابزاری برای خواستن و عشق ورزیدن تلقی می‌شود. پاسکال می‌نویسد: «به نظر من، این طبیعی است که دل، وجود کلی یا خودش را دوست داشته باشد، و یا بنا بر انتخاب خودش، خودش را دوست نداشته باشد».^۳ اما پرسش این است که دل دقیقاً چگونه، چیزی را دوست می‌دارد، چرا که برای دوست داشتن و عشق ورزیدن، باید از سوی چیزی، انگیزه و حرکتی در دل ایجاد شود. گاردینی در خوانشی که از پاسکال ارائه می‌کند، بر این باور است که این محرک و انگیزه، ارزش (value) است: «دل، نسبت به ارزش، واکنش نشان می‌دهد. ارزش عبارت است از حرکت درونی فرد برای معنی‌داری. ارزش عبارت است از خودتوجهی

۱. ق ۵۱۲.

2. Balthasar, H., *The Glory of the Lord: Studies in Theological Style: Lay Styles*, John Riches(ed.), Andrew Louth(trans.), San Francisco, Ignatius Press, vol.3, 1986, p.179.

۳. ق ۴۲۶.

آنچه که هست، یعنی آنچه شایسته وجود داشتن است. این پویایی، حرکت و جوشش دل را که همان دوست داشتن و عشق‌ورزیدن است، فرامی‌خواند.^۱ در واقع، این پویایی، ایجاد مستمر ارزش است که دل را به سوی دوست داشتن و عشق‌ورزیدن سوق می‌دهد. دل ذاتاً می‌تواند ارزش چیزها را درک کند.

روشن است که پاسکال دل را دارای قابلیت عشق‌ورزیدن و انتخاب کردن می‌داند. اما آیا اراده و دل در نظر پاسکال یکی هستند و اگر نه، چه ارتباطی میان این دو وجود دارد؟ آیا اراده قابلیت عشق‌ورزیدن و ارزش‌گذاری کردن را ندارد؟ این ابهام از آنجا ناشی می‌شود که پاسکال می‌گوید: «عقل به طور طبیعی باور پیدا می‌کند و اراده به طور طبیعی عشق می‌ورزد».^۲ هم اراده و هم دل، هر دو به طور طبیعی عشق می‌ورزند اما هم‌چنان روشن نیست که آیا برای پاسکال، این دو به یک معنی هستند یا خیر. لازم است به این نکته توجه کنیم که در آنجا که پاسکال در *اندیشه‌ها*، از اراده سخن به میان می‌آورد، معنی و مفهومی از زمان‌مندی (temporality) نیز مطرح می‌شود، اما در خصوص دل چنین چیزی مشاهده نمی‌شود. به عنوان نمونه، به نظر او، «اراده هیچ وقت، خود را راضی نمی‌کند حتی اگر گاهی قدرت بر انجام هر کاری داشته باشد».^۳ در جایی دیگر از *اندیشه‌ها*، پاسکال اراده را قوه‌ای معرفی می‌کند که بر بدن سلطه دارد.^۴ اما آن‌گاه که او از دل، با کارکردی مشابه کارکرد اراده سخن می‌گوید، اغلب اشاره می‌کند به «جست‌وجو با ژرفای دل»، و همواره این جست‌وجو اشاره دارد به خداوند و یا «خیر حقیقی».^۵ پاسکال در *اندیشه‌ها* تنها در یک مورد اشاره می‌کند که اراده، عشق می‌ورزد، اما به نظر می‌رسد منظور پاسکال در این‌جا از عشق، صرفاً تمایلی عاطفی است نه چیزی بیشتر.

به هر روی، موارد مختلفی در *اندیشه‌ها* ملاحظه می‌شوند که حاکی از تمایز میان اراده و دل می‌باشند. پاسکال آن‌جا که از عشق‌ورزیدن دل سخن می‌گوید، این عشق‌ورزیدن را دارای ثبات و استمرار بیشتری می‌داند که با رضایت و پذیرش کامل نسبت به چیزی است

1. Guardini, *Pascal for Our Time*, p.131.

۲. ق ۶۶۱.

۳. ق ۳۶۲.

۴. ق ۷۳۷.

۵. ق ۴۲۷ و ۴۲۹.

که دل نسبت به آن عشق ورزیده است. برای پاسکال، عشق ورزیدن دل نسبت به چیزی، مانند عشق ورزیدن اراده، صرفاً تمایلی عاطفی و زودگذر نیست که همراه با ترجیح چیزی بر چیز دیگر باشد، بلکه دل وقتی نسبت به چیزی عشق می‌ورزد، آن را به طور تمام و کمال می‌پذیرد و خود را یکسره از چیزهای دیگر دور می‌سازد. در نظر او، «دل تمام تلاش و همت خود را صرف می‌کند تا خیر حقیقی را بشناسد و در جست‌وجوی آن باشد».^۱ این خیر حقیقی همان خداوند است، و خداوند بهترین و شایسته‌ترین چیزی است که دل می‌تواند نسبت به آن عشق بورزد، چه این عشق ورزیدن را انتخاب کند چه انتخاب نکند.^۲ به نظر پاسکال، باید نسبت به چیزی عشق ورزید که انسان را در نزدیک شدن به خیر حقیقی که همان خداوند است رهنمون باشد، خدایی که در درون ماست ولی خود ما یا جزئی از ما نیست.^۳ نکته‌ای که در این‌جا لازم است بدان توجه نماییم این است که برای پاسکال، عشق حقیقی، عشق به خیر اعلی یا همان خداوند است نه صرفاً عشق به چیز خاصی، که این نوع دوم از عشق ورزیدن، به اراده مربوط می‌شود نه به قلب.

از نظر پاسکال، همه انسان‌ها در پی سعادت‌اند و از آن‌جا که دل، تنها به بهترین خیر توجه می‌کند، بنابراین دل در پی بهترین سعادت است.^۴ اراده نیز در پی سعادت است اما سعادت را دنبال می‌کند که پیش‌تر مورد توجه و انتخاب دل قرار گرفته است، و این برترین سعادت، چیزی جز خداوند نیست. در نتیجه، هر فردی که تصویری از سعادت داشته باشد که بر اساس آن، سعادت را در درون خودش جست‌وجو کند، چنین فردی حتی اگر به درگاه خداوند نیایش هم کند، در واقع، خداوند را چونان سعادت حقیقی انتخاب نکرده است.^۵ بنابراین، دل، اساس و بنیاد کارکرد اراده است، چرا که اگر اراده در پی سعادت حقیقی باشد باید سعادت را دریابد که پیش‌فرض سعادت‌طلبی دل است. علاوه بر این باید توجه داشت که اگر چه دل، برترین سعادت را انتخاب می‌کند و به نوعی، اساساً برترین انتخاب ممکن را صورت می‌دهد اما از سوی دیگر همین دل ممکن است بدترین انتخاب و

۱. ق ۲۹۹.

۲. ق ۱۴۸.

۳. ق ۵۶۴.

۴. ق ۱۴۸.

خطای ممکن را نیز صورت دهد. با وجود این، به‌زعم پاسکال، همه انسان‌ها در نهایت، به برترین و ارزشمندترین انتخاب توجه می‌کنند چرا که بدون آن نمی‌توانند زندگی کنند^۱ و البته در پرتو همین برترین انتخاب است که انسان می‌تواند به ارزشمند بودن بسیاری از چیزهای دیگر در زندگی‌اش پی ببرد. دل انسانی که خودش را به عنوان ارزشمندترین موجود انتخاب کرده است نمی‌تواند جهان و آنچه در آن است را چونان مخلوقات باارزشی ببیند که خداوند هم آن‌ها را خلق نموده و هم به آن‌ها ارزش داده است. در نتیجه، باارزش‌ترین چیز برای انسان، مبتنی است بر باارزش‌ترین انتخابی که دل او صورت می‌دهد. پاسکال در *اندیشه‌ها*، آن‌جا که از انتخاب کردن از سوی دل سخن به میان می‌آورد، گاهی این انتخاب کردن را با عشق ورزیدن (love) همراه می‌کند و گاهی با تمایل پیدا کردن (desire). در نگاه نخست، چنین به نظر می‌رسد که او برای دل، دو نوع انتخاب متفاوت اما مشابه یکدیگر در نظر می‌گیرد چنان‌که گویی دل، گاهی نسبت به چیزی عشق می‌ورزد و گاهی نسبت به چیزی تمایل پیدا می‌کند، آن‌گونه که مثلاً تمایل به خوردن غذا می‌یابد. اما لازم است توجه کنیم که پاسکال، دل را آن‌جا که در پی برترین و ارزشمندترین سعادت و خیر ممکن معرفی می‌کند، چه همراه با فعل عشق ورزیدن همراه سازد و چه همراه با فعل تمایل داشتن، در واقع، یک چیز در نظر دارد و تفاوتی میان عشق ورزیدن و تمایل داشتن دل نسبت به برترین خیر ممکن نمی‌بیند.

۳.۳. دل، پذیرای ایمان

در سومین سیاقی که پاسکال برای دل در نظر می‌گیرد، دل کارکردی کاملاً متفاوت از دو کارکرد قبلی پیدا می‌کند. او در این سیاق، ابراز می‌کند که دل جزئی از انسان است که از طریق ایمان، به حقیقت نهایی که همان خداوند است متصل می‌شود: «این دل است که خداوند را درک می‌کند نه عقل. فرایند و حقیقت ایمان از طریق ادراک خداوند توسط دل صورت می‌گیرد نه از طریق قلب».^۲ دل نه تنها می‌تواند عشق بورزد و از طریق شهود طبیعی، شناخت پیدا کند، بلکه هم‌چنین می‌تواند به خداوند ایمان پیدا کند و او را به درستی

۱. ق ۱۴۸.

۲. ق ۴۶۴.

بشناسد. از این رو، دل می‌تواند حلقه‌ اتصال انسان با امر قدسی باشد. قاطعیت پاسکال در این‌که تنها دل است که می‌تواند برای انسان، ایمان به خداوند را به ارمغان آورد، نه عقل، به حدی است که او برای این امر، نیاز به هیچ استدلال و اثباتی نمی‌بیند. اما او به این پرسش توجه می‌کند که ایمان، با سرشت انسان، چگونه ارتباط پیدا می‌کند؟ از نظر پاسکال، ایمان، هدیه‌ای از سوی خداوند است و انسان آن را صرفاً از سوی خود خداوند دریافت می‌کند، و به تعبیری، این خداوند است که محرک دل انسان به سوی ایمان است، نه افعال و اندیشه‌های مختلف انسان: «ما هرگز باور قلبی و ایمان پیدا نمی‌کنیم مگر این‌که خداوند دل ما را به حرکت به سوی خودش سوق دهد».^۱ بنابراین، اگر تنها خداوند است که دل انسان را به سوی ایمان سوق می‌دهد، پس بدون شک، تنها خداوند است که می‌تواند از طریق ایمان، شرایطی را فراهم آورد که انسان نسبت به او شناخت پیدا کند. از نظر پاسکال، «به همین دلیل است که آنان‌که خداوند قلبشان را به سوی ایمان هدایت نموده، سعادت‌مند هستند. اما کسانی که خداوند چنین لطفی نسبت به آن‌ها روا نداشته، تنها می‌توانیم از طریق استدلال، آن‌ها را به سوی خداوند سوق دهیم، که البته چنین ایمانی نخواهد توانست برای آن‌ها نجات‌بخش باشد جز این‌که خود خداوند قلبشان را به سوی ایمان سوق دهد».^۲

بنابراین، ایمان، می‌تواند هدیه‌ای از سوی خداوند باشد، و تنها دل انسان است که می‌تواند پذیرای آن باشد. اما آیا در این صورت، ایمان، جزئی از سرشت انسان است؟ در اندیشه‌ها، پاسکال بر این باور است که انسان ذاتاً و به طور طبیعی در جست‌وجوی برترین خیر و سعادت است اما چنان‌که گفتیم این برترین خیر و سعادت که همان ایمان به خداوند و شناخت اوست، تنها با لطف خداوند به انسان و سوق دادن دل انسان توسط خود خداوند، حاصل می‌شود. بنابراین، در سرشت انسان، گویی پارادوکسی عرفانی وجود دارد که از یک سو ذاتاً و به طور طبیعی خود، به تنهایی و صرفاً با افعال و اندیشه‌های خود نمی‌تواند به سعادت برسد اما از سوی دیگر، ذاتاً و به‌طور طبیعی، تمایل و گرایش به سوی سعادت حقیقی و ایمان به خداوند دارد. این نکته حایز اهمیت است، چرا که پاسکال به ارتباط میان امر متناهی و امر نامتناهی در انسان اشاره می‌کند و اذعان می‌کند که دل انسان،

۱. ق ۳۸۰.

۲. ق ۱۱۰.

همان جایی است که این دو یعنی متناهی و نامتناهی، با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کنند. از این روست که پاسکال می‌نویسد: «انسان، به گونه‌ای نامتناهی، از انسان فراتر می‌رود».^۱ در نتیجه، نه به آسانی می‌توان گفت، ایمان جزئی از سرشت انسان می‌شود و نه می‌توان ایمان را امری یکسره خارج از سرشت انسان قلمداد نمود.

با توجه به کارکرد سوم که پاسکال برای دل مطرح می‌کند، می‌توان گفت که دل، تنها در این سیاق است که می‌تواند امر نامتناهی را درک کند. او در *اندیشه‌ها* شناخت حقیقی خداوند را تنها برای دل، آن‌گاه که به نور ایمان آراسته شده، ممکن می‌داند.^۲ در این سیاق است که دل مورد لطف و عنایت خداوند قرار گرفته و سرشار از ایمان به او می‌گردد. در نتیجه، شناختی که انسان در این سیاق پیدا می‌کند، یعنی نوع شناخت دلی انسان، که برگرفته از نور ایمان است، متفاوت است از شناخت عقلانی. این سیاق سوم، سیاقی فراطبیعی برای دل فراهم می‌آورد و آن را یکسره از دو سیاق پیشین متمایز می‌سازد و گویی دلی که به ایمان متصل گشته، فراتر از زمان و مکان سیر می‌کند و احاطه کاملی بر فردیات و جزئیات پیدا می‌کند.^۳

۴. دل و سرشت انسان

با توجه به آنچه درباره سه سیاق متفاوت برای دل بیان کردیم، اکنون می‌توان تصویر بهتری از دل و کارکردهای آن در نظر پاسکال داشت. در نظر او دل، هم برای استدلال عقلانی و هم برای اراده و هم برای دریافت ایمان، امری بنیادی است. این توضیحات می‌تواند در کاستن انتقاداتی که به پاسکال شده است، تا اندازه‌ای مؤثر باشند، انتقاداتی که شاید در عبارات لژک کولاکوفسکی^۴ به نحوی روشن‌تر بیان شده‌اند:

«به نظر می‌رسد که شناخت خداوند از طریق احساس او در دل، همان ایمان به معنای دقیق کلمه‌اش باشد که عبارت است از دریافت لطف متعالی خداوند. اما از سوی دیگر، دل،

۱. ق ۱۳۱.

۲. ق ۳۸۲ و ۴۱۸.

3. Delehanty, T., *Literary Knowing in Neoclassical France: From Poetics to Aesthetics*, Lewisburg, Bucknell University Press, 2012, p.41.

4. Leszek Kolakowski

شهودی است که از طریق آن، اصول بدیهی و غیر دینی ریاضیات نیز درک می‌شوند، یعنی اصولی که برای دریافت و درک آن‌ها هیچ نیازی به لطف الهی و متعالی نیست. در نتیجه باید گفت که دل را، که کارکردهای متفاوت و نسبتاً بی‌ربطی به یکدیگر دارد، باید به نحو سلبی تعریف نمود: دل، شهودی است که به واسطه آن، حتی چیزهایی که با استدلال ریاضیاتی و یا گواهی حواس تجربی قابل اثبات نیستند را نیز می‌توان شناخت.^۱

چنان‌که در عبارت فوق ملاحظه می‌کنیم، کولاکوفسکی بر این باور است که پاسکال دل را صرفاً مکانی برای دریافت ایمان و یا افعالی درونی مانند اراده و انتخاب می‌داند و علاوه بر این، به واسطه دل نه تنها می‌توان نسبت به اموری نامتناهی و مقدس چون ایمان به خدا بلکه می‌توان نسبت به امور متناهی و حتی امور نامتناهی غیرمقدس مانند ریاضیات نیز شناخت پیدا کرد. اما از عبارات پاسکال، پر واضح است که او دل را صرفاً ظرف یا مکانی برای افعال قوای مختلف انسان نمی‌داند بلکه به گونه‌ای از آن سخن می‌گوید که گویی انسان با دل، اراده می‌کند، با دل ایمان می‌آورد و مورد عنایت خداوند قرار می‌گیرد و حتی با دل، تعقل می‌ورزد.

کارکردها یا سیاق‌های سه‌گانه‌ای که برای انسان، در نظر پاسکال، برشمریم به خوبی نشان می‌دهند که به‌زعم او، دل و کارکردهای آن، پیوندی اساسی با سرشت انسان دارد. هم‌چنین این سه کارکرد و سه سیاق دل، یعنی اراده و عقل و ایمان، با جنبه‌های دیگری از انسان نیز ارتباط پیدا می‌کنند که باعث می‌شوند انسان در مقایسه با دیگر موجودات، موجودی منحصر بفرد نمایانده شود. از نظر پاسکال، «انسان، چونان نی‌زار است، یعنی ضعیف‌ترین موجودات، اما نی‌زاری اندیشنده... حتی اگر طبیعت به انسان فشار آورد و او را از پای درآورد، باز هم او شریف‌تر از طبیعت و آنچه در آن است می‌باشد چرا که او به مردن و از پای درآمدنش آگاهی دارد... بنابراین، همه شأن و منزلت ما در اندیشیدن است».^۲ پاسکال در عبارتی دیگر، تصریح می‌کند که «من نمی‌توانم انسانی را بدون اندیشه تصور

1. Kołakowski, L., *God Owes Us Nothing: A Brief Remark on Pascal's Religion and on the Spirit of Jansenism*, Chicago, University of Chicago Press, 1995, p.146.

کنم... چنین فردی یا سنگ است و یا حیوان».^۱ پاسکال با تأکید بر قدرت تعقل و اندیشه انسان، اولاً او را از دیگر موجودات طبیعت متمایز می‌سازد و ثانیاً به این نکته اشاره می‌کند که عقلانیت که همان بهره‌گیری از اصول و حقایق نخستین است بدون دل ممکن نیست. از این رو، متمایز ساختن انسان از دیگر موجودات به خاطر قدرت تعقل، در واقع، متمایز ساختن اوست از دیگر موجودات به خاطر داشتن دل.

اما برای پاسکال، آنچه بیش از دیگر قابلیت‌ها و کارکردهای دل، سرشت انسان را ارزشمندتر می‌سازد، ایمان است. پیش از این بیان شد که در نظر او، ایمان به گونه‌ای می‌تواند جزئی از سرشت انسان باشد، اما اکنون این پرسش مطرح می‌شود که ایمان، چگونه سرشت انسان را متمایز از دیگر موجودات می‌سازد؟ «انسان به واسطه فیض، خداگونه گشته و در الوهیت، با خداوند سهیم می‌شود. اما بدون فیض، انسان مانند دیگر حیوانات خواهد بود».^۲ هم‌چنین، از آن‌جا که انسان حالت‌ها و ویژگی‌های مختلف و پارادوکسیکالی در خود می‌بیند، بدون فیض الهی نخواهد توانست سرشت حقیقی خود را بشناسد: «سرشت حقیقی انسان، خیر حقیقی و سعادت حقیقی او، و دین حقیقی، چیزهایی هستند که به طور مستقل (بدون فیض الهی) شناخته نمی‌شوند».^۳ بنابراین، شناخت سرشت حقیقی انسان، با شناخت خداوند در پیوند است، و در نتیجه، سرشت حقیقی انسان تنها از طریق فیض الهی و تابش نور ایمان بر دل انسان، دست‌یافتنی خواهد بود.

نتیجه

با توجه به کارکردهای سه‌گانه دل، آن‌گونه که پاسکال آن‌ها را در اندیشه‌ها مطرح می‌کند، ملاحظه می‌کنیم که او بر نقش دل و اساسی بودن آن برای سرشت انسان و قدرت اراده و تعقل و ایمان او تأکید می‌ورزد. بدین جهت است که برای او، دل، اساسی‌ترین و بنیادی‌ترین بخش آدمی و هویت اوست.^۴ آن‌گاه که انسان با قلبش بنیادی‌ترین تصمیم را در

۱. ق ۱۱۱.

۲. ق ۱۳۱.

۳. ق ۳۹۳.

4. Penelhum, T., *God and Skepticism: A Study in Skepticism and Fideism*, Dordrecht, D. Reidel Publishing, 1983, p.114.

زندگی‌اش اتخاذ می‌کند، او همه ابعاد مختلف زندگی‌اش را حول محور این تصمیم پیش می‌برد و گویی در زندگی‌اش ریسک بزرگی می‌کند. اراده با تکیه بر همین تصمیم بنیادینی که دل اتخاذ می‌کند، دست به انتخاب و تصمیم‌گیری می‌زند. عقل نیز با تکیه بر همین تصمیم‌گیری بنیادین دل، به استدلال روی می‌آورد. پاسکال، در برابر عقل‌گرایان که سرشت انسان را صرفاً در عقلانیت استدلالی او می‌دیدند و نیز در برابر تجربه‌گرایان که گویی سرشت انسان را صرفاً در احساسات تجربی او ملاحظه می‌کردند، دل را اساس سرشت انسان معرفی می‌کند تا وسعت بیشتر و ژرف‌تری به سرشت انسان بدهد. با وجود این، به‌زعم پاسکال، انسان هم‌چنان در جست‌وجوی سرشت حقیقی خویش است. او انسان را به پادشاهی تشبیه می‌کند که اموالش مصادره شده و می‌داند که زمانی برترین پادشاه مملکتش بوده اما نمی‌داند که چگونه تخت و تاج از دست رفته‌اش را دوباره بدست آورد.^۱ از نظر او، تنها راه دست‌یابی و شناخت سرشت حقیقی انسان، ایمان آوردن به مسیح و شناخت خداوند است.

منابع

- Balthasar Hans Urs Von, *The Glory of the Lord*, vol.3, Studies in Theological Style: Lay Styles, John Riches(eds.), Andrew Louth(trans.) et al. San Francisco, Ignatius Press, 1986.
- Delehanty Ann T., *Literary Knowing in Neoclassical France: From Poetics to Aesthetics*, Lewisburg, Bucknell University Press, 2012.
- Eliot T. S., *Introduction to the Pensées*, W. F. Trotter(trans.), New York, E.P. Dutton & Co, 1958.
- Guardini Romano, *Pascal for Our Time*, Brian Thompson(trans.), New York, Herder and Herder, 1966.
- Kołakowski Leszek, *God Owes Us Nothing: A Brief Remark on Pascal's Religion and on the Spirit of Jansenism*, Chicago, University of Chicago Press, 1995.
- Krailsheimer, A. J., *Introduction to the Pensées*, London, Penguin Classics, 1995.
- Mortimer Ernest, *Blaise Pascal: The Life and Work of a Realist*, New York, Harper & Brothers, 1959.
- Nietzsche Friedrich, *Ecce Homo: How One Becomes What One Is*, R. J. Hollingdale(trans.), London, Penguin Books, 1979.
- Pascal Blaise, *Pensées*, A. J. Krailsheimer(rev. ed., trans.), London, Penguin Classics, 1995.
- Penelhum Terence, *God and Skepticism: A Study in Skepticism and Fideism*, Dordrecht: D. Reidel Publishing, 1983.